



هم کنشی آزادی منفی و آزادی مثبت در شعر احمد شاملو

با مقداری آما و اگر پذیرفته‌ام که عدالت همان مجموعه‌ی اصولی است که در آن تمایز میان روش و فلسفه و نیز واقعیت و ارزش از میان می‌رود و به جای آن کنش انسانی جای می‌گیرد تا اخلاقیات را از حقایق ابدی آسمانی به زمین آورد و با این همه، به حل و فصل دعاوی متضاد بپردازد. به همین سبب معناها عدالت را هم تاریخ و هم جامعه به چالش می‌خوانند. در ایران باستان همانند فرهنگ‌های باستانی شرق، عدالت در همه‌ی موارد، شامل جنبه‌های عینی و سیاسی مفهومی به هم پیوسته و یگانه بود که تصمیم و فرمان فره‌ایزدی اساس آن را متبلور می‌ساخت. شاهان برای اجرای عدالت تصمیم می‌گرفتند. کورش و انوشیروان هر یک به شیوه‌ی خود، یکی با فراخواندن دادخواهان و آن یکی با آویختن زنجیر که آمده است از قضا درازگوشی نیز آن جرس به صدا آورد. با این وصف هم ضربه‌ی گوماتا و هم قیام مزدک را برای ارائه‌ی تعریفی عادی‌تر از عدالت در تاریخ خود ثبت شده داریم. نهادینه شدن نظام سلسله‌مراتبی مبتنی بر قدرت، قدرت‌یابی امیران خیره‌سر، بروز نبرد با اجنبی‌ها و گسیختگی نظم اجتماعی، هم مفهوم و هم اجرای عدالت را در حکمرانان فشرده ساخت. اداره‌ی جامعه نیز قیام‌های پی‌درپی دیگری را برای بازسازی مفهوم عدالت مطرح کرد. گسترش نظام ارزش اسلامی مایه‌های ماندگاری را در فراگیری مفهوم عدالت و عینیت یافتن آن در امیران و نیز روحانیان حرفه‌ای فراهم آورد. مبارزه اما ادامه یافت. مشروطه، قیام ملی نهضت، انقلاب ضد سلطه‌ی ۱۳۵۷ را نیازی به بازخوانی نمی‌بینم؛ همه‌ی ما عنصر عدالت خواهی را در آن‌ها سراغ داریم.

در مصر و بین‌النهرین نیز نظام سلسله‌مراتبی برقرار بود. در رأس هرم، فرعون، تجسم خدای بزرگ یا هدروس بود. «معات» اساس اخلاق اجتماعی و از آن‌جا مفهوم عدالت را می‌ساخت. معات حقیقت، حق-عدالت، نظم، درستی و راستی را دربر داشت در چهار بعد: فرد، جامعه، حکومت و خداوند. همه‌ی رفتار و کردار افراد در دو فهرست طولانی ثبت و همراه کودکان مصری به خاک سپرده می‌شود. در بین‌النهرین کتاب قانون حتی پیش از قانون همورابی تدوین شد. باید میان کردارهای آدمیان تفاوتی قائل می‌شدند. کورش عدالت دیگرگونه‌ای را در آن‌جا جا انداخت.

عدالت در اسرائیل قدیم «سه‌دائق» است که نظمی ثابت و دگرگون‌ناپذیر را می‌رساند و ناشی از «یهوه» (خدای یهود) است. این عدالت زیر تأثیر معات قرار داشته‌است از این رو به جز جنبه‌ی نظم و

سازمان یافتگی در یک جامعه‌ی نیکو، هر کنش مبتنی بر عدالت، فرد با رفتاری عادلانه را در نظر دارد. در تورات، در پنج سفر موسی فرمان‌های عینی عدالت به چشم می‌خورد. با این وصف همه‌ی آن‌ها از نظم و اطاعت و سامان حکایت دارند. خاخام‌های یهودی هلند اسپینوزا، فیلسوف یهودی پایه گذار اندیشه‌ی فلسفی جامع و برون از سنت‌های تک خطی را برای خروج از این نظم به سختی نفرین می‌کنند. اندیشه‌ی فلسفی جامع تاریخ باستان را که مرور کرده‌ام مفهوم عدالت یک جا در سامان و اطاعت نهفته است که فرمانی است خدایی یا شبه خدایی و پادشاهی اما در همین تاریخ عدالت آن‌گاه عادلانه است که از سوی مردم، در ارتباط با کنش انسانی به چالش خوانده شود و جای خود را به عدالتی برتر و مفیدتر بدهد. واپسگرایان نگاهشان به عدالت با قیام گران، نوآوران و آموزگاران تفاوت می‌کند. فشردگی شرایط عینی جامعه، در ذهن حاملان عدالت نیرویی پایان ناپذیر می‌آفریند تا مفهومی تازه از عدالت را از سوی مردم و نیاز آنها نمایندگی کنند.

دیدگاهی لیبرال - و حالا نولیبرال - نسبت به عدالت وجود دارد که در واقع هم تخطئه‌ی عدالت و هم سطحی‌سازی آزادی است. لیبرال‌ها و نولیبرال‌ها فرضشان این است که مردم عاقل در هر شرایطی که باشند بهبود وضع اقتصادی و زندگی خود را با آزادی کمتر مبادله نمی‌کنند. این نگرش اساساً خود را به آزادی‌های بی‌ژرفا و صوری محدود کرده است. نباید تصور کنیم که مردم محروم که برای غذا، خنکا، گرما، بهداشت، مدرسه‌ی فرزندان، سرپناه و همانند آنها تلاش می‌کنند و خلاصه به بهزیستی حداقل اقتصادی می‌اندیشند و برای آنها اولویت قائلند عقب مانده ترند و آگاه‌ترینشان اینها را برای آزادی می‌خوانند. چرا نباید فکر کنیم که اولویت آنها نیز انسانی است و اساساً آزادی را در این خواسته‌ها خواسته‌اند و نه برعکس. در بهترین شرایط آدم‌های «خوب» معتقد به نظام لیبرالی و ساختارهای مادی جهان سرمایه داری ممکن است فکر کنند اندکی عدالت یعنی یاری رساندن‌هایی معین و مشخص به محرومان می‌تواند کار دموکراسی لیبرال را آسان کند، اما چیزی بیشتر از آن لازم نیست. دیدگاه رادیکال که اساس تولید و توزیع و بهره‌کشی نهفته در سرمایه‌سالاری را نفی و راه‌هایی را در پیوند ارگانیک و بالنده‌ی آزادی و دموکراسی و عدالت می‌داند، این دیدگاه‌های منفی از آزادی را کافی نمی‌داند. دیدگاه منفی آزادی بر آنست که بیابد چه کارهایی از سوی دیگران، انسان را از آنچه آزادی اوست باز می‌دارد. اصلی‌ترین بخش آزادی منفی رفع موانع از جلو پای آدمی است در راهی که مایل است بپیماید. آزادی منفی برمی‌گردد به این که «تا چه حد انسان زیر انقیاد است». اما دیدگاه مثبت بیشتر برمی‌گردد به اقدام‌هایی که «باید» انجام شود تا انسان بتواند به آنچه لازم می‌داند برسد. آزادی مثبت به این پرسش که چه کسی بر انسان فرمانروایی می‌کند مرتبط است. آزادی مثبت بر اجرای آرمان‌ها و مداخله‌ی انسان نیاز دارد و عدالت جنبه‌ی اصلی آنست. باری با آزادی منفی انواع ستمگری بر کارگران، زنان، کودکان مصرف‌کنندگان مردم محروم و ناآگاه در پرده می‌ماند، گرچه با آزادی مثبت ممکن است به بهانه‌ی اجرای عدالت و ساختمان بنای مادی و اجتماعی برای محرومان نیز فرصت آزادی‌کشی پدید آید، اما دومی بسیار کم احتمال است. به هر حال اندیشه‌ی رادیکال نه این که بگوید به این دو جنبه‌ی «متمایز»، هر یک به جای خود بها می‌دهد - که معمولاً لیبرال‌های کمی هوشیار شده چنین می‌گویند و نه همه‌ی آنها، به ویژه نولیبرال‌ها - بلکه بر آنست که جدایی معناداری بین این دو جنبه نیست. برای پرهیز از انقیاد اراده و کرامت انسان، همین انسان باید هم موانع را بردارد و هم عدالت را اجرا کند و هم آنچه را لازم دارد بسازد. این دیدگاه که آزادی فرصت برای انجام عمل است متعلق به اندیشه‌ی انسانی رادیکال نیست، برعکس آزادی باید خود عمل باشد. در خود عمل روح اعتقاد

به برابری، نیروی اصلی برای حذف موانع است. مردم محروم از غذا و مسکن و دانش و بهداشت نمی‌توانند به واقع آزاد باشند، یا به قدر کافی آزاد باشند.

* * *

این مقدمه را نوشتم تا بگویم شاملوی شاعر به آن نحله‌ی فکری تعلق دارد که رابطه‌ی ارگانیک و متقابل آزادی منفی و مثبت را می‌پذیرد. او آزادی را در تحقق عملی آن می‌یابد و به جز ماهیت نفس فرمان‌پذیر، به ماهیت فرمانروایان نیز کار دارد و کار اصلی او همانجاست و آن جایی که انسان عملاً محروم می‌ماند، پس آزادی و راستی را از دست می‌دهد و کمابیش به همان اندازه‌ی محرومیت زیر انقیاد قرار می‌گیرد. این دیدگاه شاملو هرگز مستقیماً از سوی او بیان نشده‌است. من وقتی با او به گفتگو می‌نشستم متوجه می‌شدم که تا ژرفای باورمندی خود به این دیدگاه، که البته جوانب فلسفی و منطقی آن را خوب نمی‌شناخت، پای‌بند است. رمز غنای دوستی ما نیز همین بود که آنچه را من در تجربه و نظریه برای رستگاری انسان می‌یافتم او در دنیای شعر آزاد پالایش و والایش می‌داد و در حوزه‌ی عالی هنری جاودانه می‌کرد. در واقع بسیار پیش از من هم کرده بود.

چند نشانه‌ی شعری را برای اثبات حکم بالا گفت کافی می‌دانم. اگر از زمان و هوای تفسیر کلامی و سبک شعری بیرون بیایم و در فضای اجتماعی و سیاسی آن سیر کنیم تقریباً مطمئن هستم نمونه‌هایی خلاف این چند نشانه نمی‌یابیم. جالب آن که این گونه اندیشه در شعرهای شاملو رشد و تکامل یافته‌اند، بی‌هیچ اعوجاجی.

۱- شعر عاشقانه حماسی «از زخم قلب آبائی» (۱۳۳۰) را بخوانیم. آن‌جا که دختران دشت و دختران انتظار و امید تگ را به رهایی و روز انتقام با صیقل زدن صلاح آبایی فرامی‌خواند:

.....

.....

از زره جامه‌تان اگر بشکوفید
باد دیوانه
یال بلند اسب تمنا را
آشفته کرد خواهد...

□

و

.....

.....

دخترانِ

شرم

شبم

افتاده‌گی

ر مه!-

از زخم قلب آبائی

در سینه‌ی کدام شما خون چکیده است؟

«....»

□

و باز

«بین شما کدام
- بگوئید! -

بین شما کدام
صیقل می‌دهید
سلاح آبابی را

برای

روز

انتقام»

۲- «پریا» (۱۳۳۲) نیاز به توضیح ندارد.

در آغاز شعر می‌خوانیم:

....»

رو به روشن تو افق شهر غلامای اسیر
پشت شون سرد و سیا قلعه‌ی افسانه‌ی پیر»

و در پایان:

....»

خورشید خانوم! بفرماین!
از اون بالا بیاین پایین!

ما ظلمو نفله کردم
آزادی رو قبله کردم

از وقتی خلق پا شد
زنده گی مال ما شد»

۳- در «آواز شبانه برای کوجه‌ها» (۱۳۳۱) وقتی «سردارانِ بزرگ / بردار می‌رقصیدند» آشکارا در میانه‌ی شعر اوج می‌گیرد و می‌سراید: «... برده‌گان بر ویرانه‌های رنج آباد به رقص پرداختند.» و می‌رسد به آنجا که:
«من برای روسیایان و برهنه‌گان

می‌نویسم

برای مسلولین و
خاکستر نشینان،

برای آن‌ها که بر خاک سرد امید دارند

و برای آنان که دیگر به آسمان امید ندارند.»

۴- در شعر «لعنت» (۱۳۳۵) می‌خوانیم یک جانفی ظلمت، یک جانفی خدای ظلمت و یک جا حرکت
در راه روشن کردن فروغ صد هزاران آفتاب.

....»

ای خداوندانِ ظلمتِ شاد!
از بهشتِ گندتان، ما را
جاودانه بی نصیبی باد!

تا فانوسِ شیطان را برآویزم
در رواقِ هر شکنجه‌گاهِ این فردوسِ ظلمِ آئین

باد تا شب‌های افسون‌مایه‌تان را من
به فروغِ صد هزاران آفتابِ جاودانی تر کنم نفرین!
۵- در «از مرگ...» (۱۳۴۱) پیامی دارد در ترکیب دو گونه‌ی راه جویی به سمت آزادی.

....»

....

هر اِس من - باری - همه از مردن در سرزمینی ست
که مزدِ گورکن

از بهای آزادی آدمی

افزون باشد

□

جستن

یافتن

و آن‌گاه

به اختیار برگزیدن

....

«....

۶- «شبان» (۱۳۴۳) به آنچه گفته‌ام، در روایتی با خود، بسیار استعاری و وهم‌انگیز نزدیک می‌شود:

«بندم خود گرچه بر پای نیست

سوزِ سرورِ اسیران با من است،

و امیدی خود به رهایی‌ام از نیست

دستی هست که اشک از چشمان‌ام می‌سرد،

و نویدی خود اگر نیست

تسلایی هست

چرا که مرا

میراثِ محنتِ روزگاران

تنها تسلای عشقی ست

که شاهین ترازو را
به جانب کفه‌ی فردا
خم می‌کند»
۷- در «با چشم‌ها» (۱۳۴۶) عریان‌تر فریاد می‌زند:

«افسوس!

آفتاب

مفهوم بی‌دریغ عدالت بود و

آنان به عدل شیفته بودند و

اکنون

با آفتاب گونه‌یی

آنان

این گونه

دل

فریفته بودند

....

....

ای کاش می‌توانستم

- یک لحظه می‌توانستم ای کاش -

بر شانه‌های خود بنشانم

این خلق بی‌شمار را

گردِ حبابِ خاک بگردانم

تا با دو چشم خویش ببینند که خورشیدشان کجاست

و باورم کنند»

۸- در ضیافت (۱۳۵۰) برای حماسه‌ی جنگل‌های سیاهکل باز در پیامی شاعرانه در انتهای شعر، چونان پایان‌گفتی از یک حدیث حماسی می‌سراید:

«تو می‌باید خامشی بگزینی

به جز دروغت اگر پیامی

نمی‌تواند بود،

اما اگر ت مجال آن هست

که به آزادی

ناله‌یی کنی

فریادی درافکن

و جانان‌ات را به تمامی

پشتوانه‌ی پرتاب آن کن»

۹- «میلاد آن که عاشقانه بر خاک مرد» (۱۳۵۲) برای احمدزیرم است که در پس کوچه‌های نازی آباد در

تعقیب و نبرد مسلحانه کشته شد. در اینجا نگرش به آزادی مثبت در حماسه‌ی مرگ فروتنانه زیرم است که «از عشق خداست»:

....»

قلعه‌ی عظیم

که طلسم دروازه‌اش

کلام کوچک دوستی ست.

سخت می‌توان این چنین استعاری و باشکوه برای آنچه باید در راه رهایی شد شعر سرود.

۱۰- آنچه که باید بشود - و باید بشود - در مفهوم انتزاعی و بس شاعرانه‌ی آن در «ترانه‌ی بزرگ آرزو» (۱۳۵۵) آمده است:

«آه اگر آزادی سرودی می‌خواند

کوچک

همچون گلوگاه پرندهی

هیچ کجا دیواری فرو ریخته بر جای نمی‌ماند.»

۱۱- در خطابه‌ی آسان، «امید» (۱۳۵۸) مستقیم کلام شعری چون چنگی به دادگری می‌زند.

...»

معجزه کن معجزه کن

که معجزه

تنها

دست کارِ تو ست

اگر دادگر باشی؛

که در این گستره

گرگان اندر پویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مشتاقِ بر دریدنِ بی دادگرانه‌ی آن

که دریدن نمی‌تواند...

و دادگری

معجزه‌ی نهایی است»

۱۲- در «من هم دستِ توده‌ام»:

«من هم دستِ توده‌ام

تا آن دم که توطئه می‌کند گسستنِ زنجیر را

تا آن دم که زیر لب می‌خندد

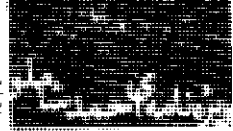
دل‌اش غنچ می‌زند

و به ریش جادوگر آب دهان پرتاب می‌کند»

۱۳- در «سرود قدیمی قحط‌سالی» (۱۳۶۷) نشان می‌دهد که نداشتن، همانا حذف حرمت آزادی است.

«سال بی باران

جل پاره‌ای است نان



به رنگ بی حرمتِ دل زده گی
به طعم دشنامی دشخوار و
به بوی تقلب

تر جیح می دهی که نبویی نجشی
ببینی که گرسنه به بالین سر نهادن
گواراتر از فرودادن آن ناگوار است»

۱۴- در «در آستانه» (۱۳۷۱) بر خوردی مستقیم تر می کند در شعری خطابیی که خطاب... و نه حدیث نفس
- به خود است.

«من به هیأت «ما» زاده شدم

به هیأت پر شکوه انسان
تا در بهار گیاه به تماشای رنگین کمان پروانه بنشینم
غرور کوه را دریابم و هیبت دریا را بشنوم
تا شریطه‌ی خود را بشناسم و جهان را به قدر همت و فرصتِ خویش معنا دهم»
و باز در قطعه‌ی فلسفی و نه لزوماً مثل همه‌ی شعر، شاعرانه:

«انسان

دشواری و وظیفه است»

۱۵- موانع آزادی را باید از میان برداشت در انتهای شعر بی نام «قفس» (۱۳۷۴):

«قفس

این زمزمه

این غریو

این بهاران

این قفس این قفس این قفس ای امان»

۱۶- «فریاد خشم آلود» (۱۳۷۷) در کلامی این بار حماسی و به واقع فریادگونه، از ترکیب آزادی منفی و
مثبت می رسد به شرم گویی به قصابان آزادی:

...»

- فریمان مده ای ا

حیات ما سهم تو از لذت کشتار قصابانه بود.

لعنت و شرم بر تو باد»

۱۷- و انتهای یکی از آخرین شعرهای بی نام (۱۳۷۸):

..»

آن گاه دانستم

که مرگ

پایان نیست .»